

داکتر س.ج. روغ



درباره وطن و هموطن

ما به یک پاتریوتیزم

نوع جدید ضرورت داریم

«لفزیده ایم، ورنه ره ما دراز نیست!!!»!

بیدل

چند حرف شسته در کاشیاء چند حرف ستره
تقسیم دوم

1

درباره وضعیت روشنفکری افغانستان

ما به یک تعریف دقیق از «وضعیت روشنفکری افغانستان» نیاز داریم.

درینجا مفهوم «وضعیت» را به معادل همان مفهوم کوندیتیون

مطرح میکنیم که هانا آرنه در ¹ Condition Human مطرح کرد؛ پس موضوع بحث ما تکوین تاریخی وضعیت وجودی روشنفکری افغان- نستان از گذشته به اکنون است؛ عجب اینکه در بحث ازین وضعیت، ما پیوسته فقط "خامشی" گزیده ایم؛ و بیدل حق بجانب بود، که می پرسید، این «خامشی»، وضع گستاخانه کیست؟؟؟

مهمترین سوالی که ازین نظر به آدرس ما مطرح میگردد، سوال درین است که روشنفکری ما چگونه به عرصه سیاسی بر

¹ - hana ahrendt . condition human.1958;

گردد؛ و بنابراین سوال این میشود که نسبت کنونی روشنفکری ما با عرصهء سیاسی چیست؟؟

از نظر این نسبت، روشنفکری ما دچار یک **وضعیت خاص** است، آن چنان خاص که شاید به ندرت همانند داشته است؛

اینکه روشنفکری افغانستان دچار پارچه پارچه شده گی است، این نیاز به بحث ندارد؛ این یکی از **محصولات** وضعیت روشنفکری ما است؛ مسأله این نیست؛

مسأله این است که در طی این پارچه پارچه شده گی، روشنفکری افغانستان معتاد شده است به اینکه **خود را صرفاً در پارچه ها ببیند و برآورد کند**: روشنفکری افغانستان "پارچه گرا" شده است؛

نه تنها اینکه این روشنفکری همهء همت خود را بمصرف **توجیه همین پارچه ها** میرساند؛ بلکه روشنفکری افغانستان اساساً از نظر انداخته است که در عقب این پارچه ها، یک **تصویر کلی** منظور می شده است؛ که این پارچه ها در غیاب آن **تصویر کلی، فاقد معنای تاسیسی هستند**؛

روشنفکری مامعتاد شده است که به **همان سهمی از حقیقت بسنده کند** که در پارچهء مربوطهء وی **پنهان** است؛ روشنفکری ما خود را **پیوسته از حقیقت** خود نتیجه میگیرد؛ و ازدیدن **حقیقت کلی** که همه را بیکسان منعکس میسازد؛ و همه را نیز بیکسان **موءظف** می سازد؛ عاجز مانده است:

زمان روشنفکری افغانستان در **تجزی** ها سیر می کند؛
روشنفکر افغانستان **تَجَزِی** را از **تَجَزِی** نتیجه میگیرد؛

پس مسألهء اساسی ما این میشود که روشن بسازیم که روشنفکر

ما هماکنون در کدام نا همزمانی ها، بسر می‌برد؟ و بنابراین باید روشن بسازیم که کدام همزمانی ها را باید دوباره یابی کنیم؛ و یا اصلاً پی ریزی کنیم²؛

زمان "تاکنونی" که روشنفکر ما در آن بسر می‌برد، «زمان»³ «دیروز»، «زمان سازمان ها» و «زمان تنظیم ها»، «زمان پارچه ها» است؛

اینکه روشنفکر ما، هرچیز و هرگونه اقدام را فقط هنگامی "سیاسی" می‌یند ارد که آن چیز و آن اقدام به گونه‌ی از گونه‌ها با «سازمان³» در پیوند باشد، درست از همینجاست؛ و این که یکی به دنبال دیگری سازمان "میسازیم"؛ و اینها یکی بدنبال دیگری فرو میریزند، نیز درست از همینجاست؛ و این که بعد برای یکجا کردن "سازمانهای کوچک" در یک "سازمان بزرگ"، ما سوال «وحدت» و سوال «اتحادیه‌نیروهای چپ» رامطرح می‌کنیم، و همین تلاش هم هیچگاه بهیچ نتیجه نرسیده است، نیز دقیقاً از همین جاست؛

روءیای سازمان سراسری ما را پیوسته به جلسه می‌برد؛ و ما نمی‌خواهیم دریابیم که مفهوم سراسری از راهی بدست نمی‌شود که آن راه ما را به جلسه می‌برد:

روشنفکری ما دچار یک ناهمزمانی خشن است؛ زمان روشنفکری ما، با زمان تاریخی که انسان افغان⁴ در آن قرار گرفته است، در تناقض است؛ این دو، در دو زمان متفاوت در حرکت اند؛

² - نا همزمانی به معادل . anachronisme ؛

³ - carl becker این گرایش را «سازمان - شیفتگی» نامیده بود؛

⁴ - مراجعه به انسان افغان از مفاهیم اصلی اینقلم بوده است. اینک این مفهوم هر چه بیشتر در فکر سیاسی کنونی افغانی بعنوان مفهوم کلیدی ظاهر می‌شود/نک. گفتگوی عبدالغفور لیوال با سایت آسمایی؛ و دیگران/.

روشنفکری ما، با منظومه مفهومی که در دست نگهداشته است،
استعداد درک سرنوشت انسان افغانستان را از دست گذاشته
است؛

شاخصه های اصلی این ناهمزمانی، دوتا هستند:

1- ما، در نسبت به پایان جنگ در وطن، و در نسبت به مستلزمات
سیاسی دوران پس از جنگ، دچار ناهمزمانی هستیم؛

2- ما، در نسبت با مستلزمات دوران گلوبال دچار
ناهمزمانی هستیم؛ اگر می‌خواهیم موضوع یکجانبه مناسبات
گلوبال نباشیم، پس باید توضیح دهیم که ما چگونه می
خواهیم بسوی دوران گلوبال دریچه باز کنیم؟؟

روشنفکری ما باید بدرستی دریابد که کار فکری-تئوریک برای
دریافت چنین یک راهی، به خود ما مانده است؛

روشنفکری ما باید بدرستی دریابد که یک تعریف نو از وضعیت
روشنفکری افغانستان، فقط از طریق تاءسیس یک گسست منظم از
گذشته، متصور است؛

وما باید بدرستی دریابیم که تاهنگامی که ما از مبانی
تاءسیسی این آغاز نو یک تعریف روشن و دقیق به پیش نکشیده
ایم، تا بدان هنگام، هر حرکتی که ما بخواهیم براه
بیاندازیم، این حرکت محکوم است به اینکه یک تکرار از
گذشته باشد؛

و هرگاه در نظر آوریم که گذشته ما، یک فاجعه بوده است؛ پس به
درستی در میابیم که هر حرکت ما که گذشته را تکرار کند،
تکراری از فاجعه است؛

یکبار دیگر، این سرنوشت مردم است، که سرشت روشنفکری افغا-
نستان رارقم می زند؛ و نه برعکس؛

روشنفکری ما باید بدرستی دریابد که در طی غفلت ما از تبیین
وضعیت ما، سرنوشت وطن زیرسوال رفته است؛⁵

پس ما به گسست از منظومهء مفهومی کهنه؛ و در نتیجه به یک
منظومهء مفهومی نو ضرورت داریم که زمانه گرای⁶ روشنفکری
ما را برطرف بسازد؛ ما را در زمان حال فرود آورد که در نزد
ما مفقود است؛ ما را به اکنونیت در زمان-مکان برگرداند؛ به
ما امکان بدهد که آرمان ها و امید های جدید بیافرینیم.
پس استدراک کنونی از زمان، درغیاب یک استدراک نو از مکان،
میسر نیست؛

ما باید به یک آغاز نو "برگردیم"؛

یک تعریف نو از وضعیت روشنفکری افغانستان، از مسایل "پارچه
گرایی" معمول در میان ما نیست؛ بلکه از شرایط امکان یک
آغاز نو برای وطن و مردم است.

روشنفکری افغانستان در راه تبیین و تعریف یک آغاز
نو، اولتر از همه یک ایتیک نو (Ethik) را سازمان بخشد؛ یک
ایتیک نو که از هرگونه تبری سازی و یا محکوم سازی فراتر
برود و به یک همه جانبه گی برساند؛ یعنی در راه تعریف
از یک آغاز نو، ما طوری حقایق متعدد و تعدد در حقایق را

⁵ - روشنفکری افغانستان حداقل 18 سال از یافتن پاسخهای روشن برای مسایل مبهم
وطن، عقب مانده است؛ جریاناتی که در طی غیابت منفعلانهء روشنفکری ما، بر وطن ما
رفته اند، بارسنگین مسولیت را متوجه روشنفکری ما میسازد؛ باید متوجه بود که
انداختن همه مسولیت ها بر دوش دولت مستقر در افغانستان دلیلی برای تبریهء
روشنفکری ما بدست نمیدهد؛ روشنفکری افغانستان به مناسبت مسولیت مدنی، در برابر
انکشافات وطن مسوول و جوابده است.

⁶ - دومفهوم زمان؛ و زمانه؛ مفاهیم متفاوت اند؛

مجاز بسازیم که تا سیمای آن تصویر کلی دگرباره نمایان
گردد:

ما به یک باتریوتیزم نوع جدید⁷ ضرورت داریم؛
ما به یک تبیین جدید از مفاهیم وطن- هموطن⁸ ضرورت داریم.

2

دربارهٔ آغاز ما

در جستجوی پیگیر برای یک آغاز نو، توجه ما (به همه دلایل)
به این معطوف میگردد که بار قبلی از کجا آغاز کرده
بودیم؟؟

این کجا، که حرکت پُر از پیچ و خم، و پُر از قربانی ما را
بسوی یک ناکجاآباد، آغاز نهاد، مشروطه بود. تاریخ افغا-
نستان نوین را ما با مشروطه آغاز کردیم؛

گفتیم⁹ که نهضت های 50 سال اخیر در افغانستان (اعم از چپ
و راست) برمبنای گسست از مشروطه نه، بلکه برمبنای مقاطعه
از مشروطه تاسیس شدند؛

اینک اگر وظایف اساسی که کماکان در برابر ما قرار دارند

وظایفی هستند که مشروطه به پیش کشید؛ و اگر نهضت های 50
سال اخیر به نتایج فاجعه بار رسیدند؛ پس ما به یک مقاطعه
از آن منظومهء فکری نیاز داریم که نهضت روشنفکری
افغانستان رانه به کجا رسانید، و نه به ناکجا؛ یعنی ما
به یک مقاطعه از مقاطعه (قبلی) نیاز داریم که مانع در

⁷ - نگارنده قصداً مفهوم باتریوتیزم، را با افادهء "نوع جدید" قید کرد، تا توجه حلب
گردد به این که از تبیین قبلی دربارهء باتریوتیزم باید فراتر رفت. باتریوتیزم نوع
جدید، از نقد فلسفی سیاسی مکاتب ایدیولوژیک قبلی (راست و چپ) بحصول می آید، که
مشخصهء اصلی آنان پارچه گرایی بوده است؛

⁸ - «وطن - هموطن» را بحیث یک مجموعهء واحد مفهومی مطرح میکنیم؛

⁹ - نک. چند حرف شسته در حاشیهء چند حرف ستره؛ قسمت اول؛

برابر برگشت به سرچشمه های اولی مشروطه را از میان بردارد؛ تا ما، سپس، از طریق گست از آن سرچشمه های اولی، به تعریف از یک آغازنو دست بیابیم؛

پس اول: پایگاه نقد از روشنفکری "تاکنونی" ما را، فقط می توان در مشروطه گذاشت؛

و بعد: به این سوال باید پاسخ داد که برای نهضت کنونی روشنفکری ما، چارچوب تیوریک برگشت کنونی ما به مشروطه کدام است؛ یعنی ما امروز و اکنون، از گست چی و چگونه معنایی مراد می کنیم؛

وقتی ما از ضرورت نقد از گذشته سخن میگوییم، منظور ما همینست؛ منظور ما از «نقد»، نقد مفهومی، نقد فلسفی سیاسی است؛ همه باید بدرستی دریابیم که راهی برای گریز از یک چنین نقدی بروی ما گشوده نیست؛

3

اندر میان مشروطه و دموکراسی

از حقایقی که از توجه ما بیرون مانده اند، یکی هم اینست که میان پردهء اصلی که ما را به چشمپوشی از مشروطه کشانید، میان پردهء «دههء دموکراسی» بود؛

نه تنها یکی از مهمترین تعارض های ما اینست که ما اکثراً مشروطه را با دموکراسی مغالطه کرده ایم؛ بلکه مهمتر اینکه «اندیشه های پیشرو عصر ما» از طریق و بمنزلهء یک تفسیر "انقلابی" از دموکراسی وارد میدان شدند: بدینسان بود که ما مفاهیمی بمانند «انقلاب ملی و دموکراتیک» را بمنزلهء ادامهء مشروطه در افکار جاسازی کردیم؛ روشنفکری افغانستان برکرسی دموکراسی نشست، تا به هرگونه بررسی از مشروطه پشت پا زند؛

این روکش کردن دموکراسی بالای مشروطه، بمنزلهء نمادِ فروکش کردن فکر درنزد ما، را ما تاکنون هم ادامه می‌دهیم؛

آنجا که مامینویسیم که دولت امانی، مشروطه نبود چون یک دولت «شاهی» بود؛ و در دورهء امانی «نهادهای دموکراتیک مردم بوجود نیامدند»¹⁰؛ درینجا ما چندبار دچار مغالطه هستیم: بلحاظ اینکه مشروطه اساساً یکی از اشکال دولت شاهی بوده است؛

بلحاظ اینکه شاهی و دموکراسی ناقض یگدیگر نیستند؛ بخش مهم دموکراسی‌ها در اروپا از طریق پذیرش نظام شاهی شکل گرفتند؛

بلحاظ اینکه مضمون اساسی سیاسی نهضت مشروطه در افغانستان، نه در شاهی، نه در دموکراسی، نه در "مردم"، بلکه در جای اصولاً متفاوتی قرار دارد؛

در جریان جنگهای سلاله داران سدوزایی و محمدزایی، در طی قرن 19 افغانان به مفکورهء شاهی انتخابی رسیدند¹¹؛ معنا اینکه افغانان مصمم شدند که ارادهء مردم را در تاسیس موسسهء سلطنت دخالت دهند؛

افغانان مفهوم ارادهء مردم را مطرح کردند؛ و اما از موسسهء سلطنت فراتر نرفتند؛

در نهضت مشروطه، که با سیدجمال الدین افغانی آغاز شد، افغانان به یک امری اقدام کردند که سابقه نداشت: افغانان مفهوم قدرت را زیر سوال بردند؛

¹⁰ - نک. ن. کاویانی: «نگاهی به زمانه و کارنامهء تجددخواهی در سراج الاخبار»؛ سایت دیدگاه؛ 4/2009؛

¹¹ - ا. ع. کهزاد: در زوایای تاریخ معاصر افغانستان؛ 1376؛ پشاور؛ ص4؛

در شرق اسلامی از 1000 سال بدینسو، یگانه تفسیر سیاسی از مفهوم قدرت، مفهوم ظل الهی از قدرت بود؛ یک تفسیر خاص از قدرت بود که به سلطنت، خصلت ظل الهی بخشید؛

این مفهوم ظل الهی در اروپای پیش از انقلاب فرانسه هم مطرح بود؛ اما علیرغم این، اروپا بسوی تفسیر مدرن از قدرت حرکت توانست؛ چرا؟

دلیل این بود که در «الهیات مسیحی» بحث از خداوند مجاز بود؛ و اما در «حکمت الهی» که مقارن با تاسیس سلطنت ظلاله‌ی، در جهان اسلام بسط یافت، بحث از ذات خداوند ممتنع قرار داده شد؛ مسلمانان مفهوم قدرت را زیر سوال نه بردند؛ و در نتیجه دو مفهوم بنیادی یکی دخالت مردم در تدویر قدرت؛ و دیگری مفهوم نظارت بر قدرت؛ و بنابراین مفهوم مشارکت، را نه شناختند؛

و این جریان برای 1000 سال در حوزه‌ء ما عمل کرد؛ آخرین دولت ظل الهی بوسیله‌ء امیر عبدالرحمن تاسیس شد؛ امیر شریعت را در دولت منجذب ساخت¹²، تا «مرکزیت» خود را تحقق بخشیده باشد؛

اینک مشروطه طلبان، که بدون تردید مسلمانان را ساخته بودند، این تفسیر نو را به پیش کشیدند که قدرت را می توان زیر سوال برد، و بنابراین می توان قدرت را تحت نظارت قرار داد؛ و بنابراین مردم حق دارند در تاسیس قدرت مشارکت داشته باشند؛ و ازینجا سوال مشروطیت و قانون را مطرح کردند؛

حسین آبادیان در کتاب¹³ خود بدقت نشان داد که هم حرکت مشروطه و هم حرکت ضد مشروطه، هر دو برای مستدل ساختن

¹² - استا اولسن: اسلام و سیاست در افغانستان؛ ترجمه‌ء خلیل زمر؛ دنمارک؛ 2009؛

¹³ - حسین آبادیان : مبانی نظری حکومت مشروطه و مشروعیت؛ تهران 1374؛

دیدگاه خود بر تفسیر از نص مقدس متکی بودند؛ یعنی هم مشروطه، وهم ضد مشروطه، هردو، اشکالی از تفسیر نص مقدس متکی بودند؛ پس مشکل اساسی 1000 سال تداوم سلطنت ظل الهی در حوزه ما، عبارت بوده است از یک مشکل در تفسیر؛

اینکه مشروطه طلبان موفق شدند که با اتکا بر یک تفسیر نواز نص مقدس راه را برای زیر سوال بردن قدرت بکشایند، در قیاس با تاریخ طولانی سلطنت ظل الهی در حوزه ما، این یک انقلاب حقیقی بود؛ مضمون اساسی سیاسی مشروطه درین جا بود؛ شاه امان الله برای بار نخست پس از 1000 سال، این اصل را مطرح کرد که «دولت خدمتگزار مردم است»؛

اجرال دین حشمت در کتاب¹⁴ مهم خود، اگر که این مباحث را مطرح و پیگیری نمیکند؛ اما یک موضوع مهم را روشن میسازد:

اینکه محافل و حلقاتی که در افغانستان در آن دوران مواضع و فعالیت‌های ضد مشروطه داشتند، کدام ها بودند؛ این حقیقت که ملای لنگ در 1924 در پکتیا ادعا کرد که قانون ضد شریعه است، نشان میدهد که تکیه گاه فکری این محافل، تفسیر قدیم از نص مقدس بود؛ این محافل از داخل موسسه سلطنت رهبری میشدند و نصر الله خان و عبدالقدوس خان اعتماد الدوله از مخالفین اصولی مشروطه بودند؛ معنا این که ایشان مشروطه را بلحاظ اصول دین رد می‌کردند؛

این ضد مشروطه بود که نهاد و پایگاه بنیادگرایی بود؛

درست ازینرو برگشت به مشروطه، برگشت به دین مردم است، اما برگشت به بنیادگرایی نیست؛ برگشت به مشروطه، برگشت به ضد بنیادگرایی است؛

¹⁴-دکتور اجرال دین حشمت: از جنبش مشروطه تا دولت مشروطه در افغانستان؛ کانادا؛ 2007؛

درست ازینرو برگشت به مشروطه روشنفکری افغانستان را در کنار مردم برمیکرداند و بنیادگرایی را منزوی میسازد؛

برگشت به مشروطه، موضع هژمونیک نهضت روشنفکری افغانستان رابه آن برمی گرداند؛

بلحاظ اینکه نهضت مشروطه در افغانستان، در غیاب مفهوم دموکراسی (و طوریکه در بالا گفتیم در غیاب مفهوم انقلاب) آغاز شد¹⁵؛ این دو فقدان از دلایل مسترد کردن مشروطه در افغانستان نیست، از مشخصات مشروطه در افغانستان است؛ از ناتوانی ها و نارسایی های مشروطه، نمیتوان و نباید به این نتیجه گیری عبور کرد که مشروطه نادرست بوده است.

بلحاظ اینکه مشروطه در افغانستان را در چارچوب مثلث مفهومی «استقلال- وطن- قانون» باید برآورد کرد؛ ازین فراتر برای بار نخست مشروطه بود که سوال تمدن رادر افغانستان مطرح کرد¹⁶؛ ازین نظر مشروطه نخستین دیدگاه ضد انحطاط در افغانستان است؛ در همین چارچوب مشروطه سوال از پیشرفت افغانستان، و سوال از «راه پیشرفت»¹⁷ را مطرح کرد؛

وقتی می گوئیم معیار قضاوت ما برای ارزیابی نهضت های 50 سال اخیر، مشروطه قرار می گیرد؛ منظور ما دقیقاً اینست که ما این نهضت ها را ازین لحاظ مورد ارزیابی قرار میدهم که این نهضت ها تا چه اندازه ازین پنج مفهوم فاصله گرفتند و یا به این پنج مفهوم نزدیک شدند؛

¹⁵- این سخن میر قاسم لغمانی را پیوسته بخاطر داشته باشیم: «دران زمان به جز یکی دو نفر، کسی از کلمه دموکراسی اطلاعی نداشت»؛

¹⁶- به نقل از صحبت شفاهی جناب پروفیسور محمد حسن کاکر با این نگارنده 19.11.10. این سخن که مشروطه افغانستان مفهوم تمدن را منظور کرده است، یک سخن بسیار جدی است، که باید موضوع یک تحقیق جداگانه قرار گیرد؛ منابع و مآخذ این سخن را باید دقیق ساخت؛

¹⁷- مفهوم «راه پیشرفت» را بار نخست شاه امان الله مطرح کرد؛

روشنفکری افغانستان باید پاسخ به این راز را بیابد که چرا نتوانسته است این لغزش پیوسته از مشروطه را دریابد؟

4

نقد «انقلاب»، بمنزله نقد «دموکراسی افغانی»

نقد "دموکراسی"، و نقد مفهومی تبعات دموکراسی در افغانستان، بموضوع اساسی نقد وضعیت روشنفکری ما مبدل میشود؛ ما باید دقیقاً نشان داده بتوانیم که چرا هر اقدام مابنام و برای دموکراسی، به اعدام و به الغای دموکراسی انجامید؟؟ ما باید دقیقاً نشان داده بتوانیم که چرا نقد مفهوم انقلاب، حلقه مرکزی در نقد مفهومی جریان دموکراسی در افغانستان است؛

مفهوم انقلاب¹⁸، همان مفهومی است که نهضت‌های 50 سال اخیر در افغانستان از طریق عنوان کردن آن، مقاطعۀ خود را با مشروطه تجسم بخشیدند؛ نهضت مشروطه در افغانستان مفهوم انقلاب را نمی شناخت¹⁹؛

انقلاب مفهوم یارادیمی²⁰ نهضت‌های نیم قرن اخیر در افغان-نستان است؛

¹⁸- برنارد لویس بدرستی مینویسد که مفاهیم فلسفه سیاسی اروپایی، از نیمه قرن 19 ببعده در گفتار سیاسی شرق اسلامی بشکل «ترجمه های قرضی» وارد شدند؛ یعنی این مفاهیم در خود گفتار سیاسی در شرق اسلامی پایه استدلالی نداشتند؛ یکی از این مفاهیم، مفهوم انقلاب بود: «اصطلاحاتی که کمتر آشکار و امدادارای موضوعیت دامنۀ دارتری اند؛ ترجمه های قرضی اصطلاحاتی از قبیل «آزاد»، «کشور»، «ملت»، «دولت»، و «انقلاب» هستند؛ در بیشتر زبانهای اسلامی، این آخری {انقلاب}، مفاهیم منفی پیشین: فتنه، آشوب، اغتشاش را وانهاده، و پذیرفته ترین عنوان برای مشروعیت بشمار می رود»؛ / برنارد لویس: «مشکل از کجا آغاز شد»؛ ترجمه شهریار خواجهان؛ تهران 1384؛ ص 210؛ /

¹⁹- «انقلاب مشروطیت» یک مفهوم ایرانی است؛ نک. «انقلاب مشروطیت؛ یکصدمین سالگرد»، ایرج پزشک زاد؛ آلمان 1385؛

²⁰- یارادیم یک مفهوم افلاطونی است؛ در فکرمعاصر بمعادل اندیشه رهنما آورده می شود؛ اندیشه رهنما، یک چنان اندیشه پی است که همه مفاهیم یک نظام فکری را بتوان از آن نتیجه گرفت؛ و به آن برگردانید؛

پس از مرگ مارکس، دوگرایش در سوسیال دموکراسی بوجود آمد: اولی گرایشی که نظریه وفاق اجتماعی را در آموزش مارکس عمده میساخت؛ این گرایش به سوسیال دموکراسی های

فرآورده اصلی دوره مشروطه عبارت بود از تاسیس نخستین وفاق افغانی؛ وفاق مبتنی بر سه اصل رهنمای مشروطه:

- وطن و هموطن؛

- استقلال؛ و وحدت در مبارزه ضد استعماری؛

- قانون؛ و تاسیس دولت ملی در افغانستان؛

مهمترین محصول این نخستین وفاق افغانی، عبارت است از مفهوم هموطن، که در مفهوم افغان بیان شد؛ مفهوم افغان محصول فکر سیاسی مشروطه است؛

پس از 35 سال مبارزه جانبازان و پُراز قربانی مشروطه طلبان، بالاخره سلاله نادی عقب نشست؛ و با قانون اساسی {1964/1343} موضوع مشروطه اعاده²¹ شد؛ نهضت روشنفکری افغان-نستان توانست در تحت یکی از تاریکترین اختناق‌های شرقی، نیات و اهداف خود را بر کرسی بنشانند و استبداد شرقی را یک گام عقب زند:

نهضت روشنفکری افغانستان، دگرباره در وضعیت مشروطیت

قرار گرفت؛

ارویایی انجامید؛ و دومی گرایشی که نظریه انقلاب اجتماعی را در آموزش مارکس عمده می ساخت؛ این گرایش بنام سوسیال دموکراسی جیب (سوسیال دموکراسی رادیکال؛ سوسیال دمو-کراسی انقلابی) یاد شد؛ مفهوم «انقلاب» به مفهوم یارادیمی جیب مبدل شد؛

²¹- این سخن که موضوع مشروطه اعاده شد؛ اهمیت جدی تاریخی سیاسی دارد؛ برخی از نویسندگان /ص. فرهنگ؛ و به پیروی از وی یک‌دهه، مثلاً نبی عظیمی /به نادرست دهه پس از قانون اساسی 1964 را دوره مشروطیت نامیده اند؛ این دهه، از نظرسیر تاریخی مشروطیت در افغانستان، صرفاً یک میانبرده است؛ اصطلاح دهه قانون اساسی که ص. کشکی آن را وضع کرده است؛ نیز دقیق نیست. افغانستان از 1924 تا 2004 به تعداد 6 قانون اساسی داشته است؛ ازینرو یک دهه خاص را نمیتوان به قانون اساسی اطلاق کرد؛ بنظر می‌رسد دقیقترین افاده‌یی که مضمون سیاسی، و در عین حال تناقض آشکار سیاسی این دوره را بدقت بیان میکند، افاده دهه دموکراسی است؛ همین افاده دهه دموکراسی هم از ص. کشکی است؛ منتها وی این مفهوم را بطور ضمنی می‌آورد؛ و از تبیین مبانی اصلی تناقض دموکراسی درین دوره غافل می‌ماند؛

موسسه سلطنت که در سال 1947 مفهوم دموکراسی را به پیش کشید²²، این جریان را تا قانون اساسی 1964 ادامه داد و قانون اساسی 1964، قانون اساسی دموکراسی نامیده شد؛ در حالیکه مهمترین تحولات سیاسی را که قانون اساسی مسجل ساخت، تحولات سیاسی بودند که مطالبات مشروطه را تکمیل کردند: تفکیک حکومت از موسسه سلطنت؛ تفکیک قوت های تقنینی و قضایی از حکومت؛

و این درست در حالیکه مهمترین مطالبات دموکراسی، یعنی آزادی احزاب سیاسی اجرا نشده ماند:

قانون احزاب توشیح نه شد!

موسسه سلطنت، عقب نشینی در برابر مشروطه خواهان را بایک حرکت معکوس خنثی ساخت؛ موسسه سلطنت از تاسیس یک نهضت (و حزب) مدافع ارزش های مشروطه در قانون اساسی ممانعت کرد²³؛

²²- این یک دموکراسی از بالا بود؛ زیرا صدراعظم شاه محمود (خان) این دموکراسی را اعلان کرد؛ وی به این مناسبت پدر دموکراسی در افغانستان نامیده شد؛ در انتخابات شارووالی و انتخابات شوری دوره 7 (1949)، حکومت بی طرفی اتخاذ کرد؛ و اما بزودی (ازین که، علی رغم دوره خونین سرکوب هاشم خان)، مردم بیدار بودند، و وکلای خود را انتخاب کردند) حکومت وارخطا شد؛ و دموکراسی خود را پس گرفت؛ و اما مفهوم دموکراسی بوسیله نهضت های سیاسی افغانستان پیگیری شد؛ غبارنوشت: «هدف اساسی ما استقرار نظام مشروطه است»؛ و دموکر- اسی را عنوان کرد؛ محمودی مفهوم مردم را عنوان کرد؛

تا اینجا تاریخ.

آنچه ما برجسته میسازیم اینست که سلاله نادری مفهوم دموکراسی را در مقابل مشروطه و برای ممانعت از برگشت توجه مردم به دوره امانی عنوان کرد؛ این مهمترین تناقض دهه دموکراسی است که تاکنون از توجه ما بیرون مانده است؛

²³- این برخورد موسسه سلطنت، یا در بررسی های تاریخی (مثلاً در مجموعه مصاحبه های بی بی سی "افغانستان در قرن بیستم") اصلاً مسکوت گذاشته شده است؛ و یاد لایل ناروشن برای آن ذکر شده است؛ مثلاً سید قاسم رشتیا در خاطرات خود می نویسد که ج. اف. کنیدی در مسافرت 1963 شاه سابق به واشنگتن، از توسعه دامنه دموکراسی در افغانستان، و بنابراین از اقدام برای تاسیس نهضت مدافع قانون اساسی، نیز، مانع شد؛ اما این مشکل در تناقضات داخل موسسه سلطنت ریشه داشت؛ موسسه سلطنت کوشید بدینوسیله راه محمد داود را برای برگشت به صحنه سیاسی در مقام رهبر یک حزب طرفدار قانون اساسی، ممانعت کند؛ گویا محمد ظاهر شاه در بدل استعفی محمد داود، این شرط محمد داود را پذیرفته بود؛ ده سال بعد محمد داود انتقام این بدقولی را گرفت؛

در نتیجه نه تنها ارزشهای مشروطه بل همه ارزشهای نو،
در قانون اساسی ناشناخته و مسکوت ماند؛ راه برای نهادینه
ساختن مشروطه در میدان سیاسی مسدود شد؛ میدان سیاسی به
وسیله دوگرایی نه ایت یسند (انقلاب) راست و چپ اشغال
شد؛ میدان سیاسی دچار انقطاب شد؛ و این انقطاب در انقطاب های
بعدی ادامه یافت و به فاجعه کشانید؛

5

از موضع مقایسه

اینکه وفاق بر سیر یروسه های سیاسی در افغانستان غلبه
داشته است، بیش از همه از طریق مقایسه در اصول ساختار و
عملکرد راست و چپ در افغانستان، برآزنده میشود.

این مقایسه نه یک تعارض، بلکه یک تقارن بسیار حیرت انگیز
این دو را نشان میدهد:

انقلاب چپ

- پایگاه اجتماعی:

اقشار متوسط شهر و روستا؛

(مراکز تحصیلی و

- کودتا از طریق قوای مسلح

- تضاد میان طبقات متخاصم

- مبارزهء طبقاتی

- انحصار حقیقت

- انحصار قدرت

انقلاب راست

- پایگاه اجتماعی:

اقشار متوسط شهر و روستا؛

(مراکز تحصیلی و تعلیمی)

تعلیمی)

- کودتا از طریق قوای مسلح

- تضاد میان کفر و اسلام

- جهاد

- انحصار حقیقت

- انحصار قدرت

- سرکوب نهایی کفر - سرکوب نهایی ضدانقلاب

- انترناسیونالیزم اسلامیستی - انترناسیونالیزم
پرولتری

- مدل مارکسیستی سازمانی²⁴ - مدل مارکسیستی
سازمانی

حاصل اقدام چپ و راست در افغانستان چی بود؟؟

هر دو میدان سیاسی را دچار انقطاب کردند؛

هر دو خشونت را به میدان سیاسی وارد ساختند؛ و هر دو میدان
سیاسی را میلیتاریزه کردند؛

هر دو سرکوب را نهادینه ساختند؛

هر دو افغان ها را قربانی کردند:

- مردم از طرف چپ

- مسلمانان از طرف راست؛

هر دو افغانها را از وطن شان محروم ساختند؛

هر دو مفهوم مردم را عقب زدند؛ هم ازین نظر که خود را
در جای مردم قرار دادند؛ و هم ازین نظر که مفهوم مردم را
که مفهوم کلیدی دموکراسی است، به تعلقات قومی عقب زدند؛

هر دو در میدان قومی، یگدیگر را دوباره به آغوش کشیدند و
وصال خود را جشن گرفتند؛ و اما زفاف آنها از خون مردم
آماده شد؛

²⁴- اولیور رولا در کتاب اسلام ومدرنیتهء سیاسی در افغانستان مینویسد که حزب اسلامی
گلبدین حکمتیار، بر اساس مدل چپی حزب طراز نوین طبقهء کارگر ساخته شد!!

هر دو باعث و وسیله شدند که افغانستان 60 سال پس از جنگ استقلال، به جنگ داخلی کشانیده شود؛ و مداخله خارجی استقلال افغانستان رابه گروگان بگیرد؛

هر دو باعث و وسیله شدند که افغانستان در عدم قانونیت محض فروبغلند؛

هر دو باعث و وسیله شدند که نخستین و وسیعترین وفاق افغانی، وفاق یس از مشروطه درهم بشکند؛ مفهوم وطن و هموطن در میان افغانان دچار انقراض شود؛

این نیرو ها درجه چیزی چپ؛ و در چه چیزی راست بوده اند؟؟
کمترین حاصل این مقایسه، این ست که مسایل سیاسی افغانستان در قرن 20 را نمیتوان بر مبنای مقابلهء "راست" و "چپ" توضیح داد؛ یک چنین مقابله یی در افغانستان دایر نه شد:

راست بعوض چپ ، جامعهء سنتی در دهات را ویران ساخت؛ راست، جامعهء سنتی در دهات را بلعید؛ چپ، جامعهء مدنی در شهر ها را بلعید؛

دومین حاصل این مقایسه اینست که مسایل سیاسی افغانستان در قرن بیستم را نمیتوان بر مبنای مقابلهء "سنت" و "مدرنیته" توضیح داد؛

نه راست در افغانستان ، نمایندهء "سنت" بوده است؛ و نه "چپ" در افغانستان نمایندهء "مدرنیته" بوده است؛ راست راه مارا به دیدن درست ِ سنت بست؛ چپ راه مارا به دیدن درست ِ مدرنیته بست؛ مسلم است که بر اینها باید افزود که مسایل سیاسی افغانستان را نمیتوان بر مبنای مقابلهء "کفر" و "اسلام"؛ و یا مقابلهء "انقلاب" و "ضدانقلاب"؛ و یا مقابلهء "مرکز" و "محل" توضیح داد؛

"چپ" و "راست"، برخلاف آنچه آنان درسرخن ادعا کردند، درعمل، خویشاوندان بسیار نزدیک برآمدند²⁵؛ چپ و راست هر دو بیکسان مارا از آنچه باید انجام میدادیم، دورتر بردند؛ چپ و راست افغانستان دو نهایت یک خط بودند؛ هردو بیکسان به فاجعه رانند؛ و هردو بیکسان در افغانستان به بنبست رسیدند؛

هنوز نمیتوان گفت، و این کار ما نیست که بگوییم، که مفهوم انقلاب همواره و در همه موارد به فاجعه رانده است؛ و اما می توان و باید گفت که برورفت از فاجعهء کنونی ما و بریا کردن یک نهضت نجات وطن، نمی تواند از نقد مفهوم انقلاب، و بنا بران از نقد چپ و راست دیروز آغاز نه شود؛

6

دربارهء مفهوم وفاق

درین رابطه دو تذکر:

نخست اینکه مفهوم وفاق از کجا می آید؟؟

دو مفهوم «وفاق/konsens/نفاق/dissens»، یک دوگانهء مفهومی هستند؛ و پیوسته در پیوند با یگدیگر مطرح میشوند²⁶؛

²⁵- برای تفصیل نک. "کوچ نشین کوچهء چپ"؛ ازین قلم؛

²⁶- دوگانه های مفهومی/diad ها/ در قسمت اول نوشتهء "چند حرف شسته"، مطرح شده اند؛ مفهوم وفاق، حداقل مشترک را در متن یک «نظریهء هویت Identitäts theorie»، بیان میکند؛ در تاریخ اندیشهء سیاسی افلاطون، روسو (که به پیروی از مفهوم وفاق، مفهوم ارادهء همگان ی volonte general را بدست داد)، کارل مارکس، و کارل شمیت، به اشکال متفاوت این مفهوم وفاق را منظور کردند؛

در مقابل "نظریهء عینیت"، نظریهء "پلورالیزم theorie Pluralismus" قرار میگیرد که به پیروی از ارسطو، جان لاک (که مفهوم توافق در عدم توافق agree in not agree را بدست داد) و ایمانویل کانت؛ و هانا-آرنت؛ نمایندگان آن هستند؛

در نظریهٔ سیاسی مفهوم انقلاب، (که به ریشهٔ نفاق برمیگردد) اساساً بمعنای برهم خوردن و یابردن زدن وفاق است؛ حال برنامه ناشده؛ و یا برنامه شده؛

نیروهای سیاسی که انقلاب را هدف برنامه‌ی خود قرار دادند، بر این نتیجه‌گیری ایستادند که وفاق جاری دیگر نمیتواند و یانباید ادامه بیابد؛ و بنابراین آنرا باید (از طریق انقلابی) برهم زد، تا راه برای یک وفاق جدید گشوده شود؛ یک انقلاب که نتواند راه را برای یک وفاق جدید بگشاید، دچار بحران مشروعیت است. چنین است دیالکتیک وفاق و انقلاب؛ دقیقاً از همین نظر مفهوم انقلاب، از مفهوم انارشستی «ویرانگری مداوم»، متمایز میشود.²⁷

دوم اینکه مatakنون به یک تبیین دقیق از جای مفهوم وفاق در تاریخ سیاسی قرن بیستم در افغانستان، دست نیافته ایم؛ گفتیم که پروسه‌های سیاسی قرن بیستم در افغانستان را نه میتوان بر مبنای تعارض میان کفر و اسلام توضیح داد؛ نه میتوان بر مبنای تعارض میان سنت و مدرنیته توضیح داد؛ و نه میتوان بر مبنای تعارض میان راست و چپ توضیح داد؛ حلقهٔ مفقودهٔ تبیین رویدادهای سیاسی افغانستان در قرن 20 را در جای دیگر می باید جست:

²⁷ -سوسیال دموکراسی انقلابی روس، که در آغاز سدهٔ بیستم مفهوم وفاق را بسود مفهوم انقلاب کنار گذاشت (کتاب "انقلاب پرولتری و کاءوتسکی مرتد")؛ پس از در دست گرفتن قدرت، ناگزیر شد به مفهوم وفاق برگردد (کتاب "چپ روی")؛ سوسیال دموکراسی اروپا نظر داد که مضمون اصلی اندیشهٔ مارکس وفاق (داخلی) بود، زیرا مارکس انقلاب را صرفاً بمنزلهٔ یک پروسهٔ جهانی منظور کرده بود؛ بعدها والرشتاین و دیگران، همین بحث‌ها را نوسازی کردند؛ «چپ» اروپایی، بعداً از مدل روسی «انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا» انتقاد کرد؛ و از مدل روسی مارکسیزم فاصله گرفت؛

پروژه های سیاسی افغانستان در قرن بیستم را بر مبنای تعارض میان جریانات وفاق انگیز و جریانات وفاق گریز می بایست توضیح داد؛

از 6 قانون اساسی افغانستان، 4 قانون اساسی بر مبنای وفاق قرار داشت؛ این امر نشان می داد که وفاق افغانی مهمترین سرچشمهء تاسیسی قانون در افغانستان است؛

در قرن بیستم ما چاربار توانستیم در افغانستان فراز های سیاسی تاسیس کنیم، که هرچار بر مبنای وفاق قرار داشتند؛ بارنخست در دوران مشروطه که بر محور مبارزهء استقلال طلبانهء ضد استعماری مردم افغانستان، و بر مبنای اندیشهء دولت ملی امانی قرار داشت؛

باردوم در آستان تاسیس قانون اساسی 1343 که بر محور تکمیل مشروطه قرار داشت؛ وفاق موسس قانون اساسی 1343، در واقع مهمترین مظهر برگشت به مواضع مشروطه بود؛

بار سوم در دوران محمد داود که بر محور اندیشهء جمهوری قرار داشت؛ محمد داود کوشید اندیشهء جمهوری را مبنای یک حرکت جدید قرار دهد تا انقطاب دهساله در میدان سیاسی رفع گردد؛

بار چهارم در دوران نجیب الله که بر مبنای مشی مصالحهء ملی قرار داشت؛ درین دوره است که اندیشهء سیاسی افغانی برای بارنخست مفهوم وفاق ملی رابه پیش کشید؛ و این مهمترین حرکت فلسفی سیاسی مستقل افغانان در قرن بیستم است؛ زیرا مفهوم وفاق ملی، در مقام مفهوم یارادیمی نهضت روشنفکری افغانستان مطرح میگردد؛

مفهوم وفاق، بمنزلهء مفهوم رهنما (یارادیمی) مفهوم
وفاق konsens/konsensus، مفهوم رهنمای فکر سیاسی ما قرار
میگیرد؛ مفهوم وفاق همان یارادیم نو ما است.

وقتی مامیگویم که روشنفکری افغانی دچار بحران یارادیمی
است؛ منظور ما اینست که روشنفکری افغانی (ومثلاً "راست" و "چپ"
افغانی)، که مفهوم یارادیمی دیروز یعنی مفهوم انقلاب را
کنار گذاشته است، تا به حال نمی داند که کدام مفهوم
جدید یارادیمی را بجای آن جایگزین بسازد؛

آنجا که مفهوم انقلاب عقب می رود، مفهوم وفاق جلومی آید؛
وفاق مفهوم جدید یارادیمی است، که دستگاه فکری جدید ما به
دور آن آباد میشود؛

اینک می بینیم که چرا مفهوم وفاق یک مفهوم یارادیمی است؟
یعنی مفهوم وفاق ما را بکدام عرصه های فکر و اقدام سیاسی
رهنمون می شود، که سایر مفاهیم نمیتوانند رهنمون شوند؟؟
مفهوم وفاق راه ما را به سوی یک تبیین نو از مفهوم امر
سیاسی میگذراند؛

در فکر سیاسی قرن بیستم خاصاً از طریق نظریات دو تن یکی
کارل شمیت، و دیگری و.ای. لینین، این تفسیر از امر سیاسی
غلبه داشت که سیاست میدان تفکیک دوست و دشمن است؛ این
تفسیر فعالیت سیاسی را چون دشمن تراشی، و دشمن کشی
میدانست؛

پس از تجربهء سهمگین دو جنگ جهانی، فکر سیاسی در تعریف
امر سیاسی به جلو حرکت کرد؛ و این تفسیر پذیرفته شد که
امر سیاسی عبارتست از یک میدان مناسبت متقابل

kommunikationsraum که در آن بازیگران سیاسی در فعالیت
خود، مختار هستند؛ و اما هیچ نیروی سیاسی، بعلت هیچ
برنامهء سیاسی، مجاز به عدول ازین میدان سیاسی نیست؛

چرا مجاز نیست؟ زیرا این تبیین نو از امرسیاسی از موضع امر همگانی و از موضع مصلحت همگانی صورت گرفت؛ و مفهوم وفاق بمنزله شاکله خصلت همگانی امرسیاسی مطرح شد؛

نجیب الله آنجا که گفت:

«کلید حل مسایل افغانستان، درکنار گذاشتن نیروها

نیست؛ بلکه در کنار آمدن نیروها است»

درینجا وی در واقع سنگ بنای این استنباط نو از امر سیاسی را مبغذاشت؛ چنین یک استنباطی از امرسیاسی برای

بارنخست در افغانستان عنوان میشد.

مفهوم وفاق، مفهوم دشمن را از میان بر میدارد؛ عمیقترین جراحات های وجدان سیاسی افغانان، در طی 50 سال اخیر از طریق مفهوم «دشمن» وارد شده است.

در شرایطیکه مهمترین مسأله کنونی ما، مسأله برونرفت از جنگ است؛ درین شرایط مفهوم وفاق، از موضع چندین یارچه گی ناشی از جنگ، و ازینرو از موضع یلورالیزم، مطرح میشود؛ درست ازینرو مفهوم وفاق راه باز می کند که ما از «دشمنی» های ایجاد شده فراتر برویم؛ یک اراده سیاسی سرتاسری بوجود بیاوریم؛ و این اراده به امر خاتمه بخشیدن به جنگ معطوف ساخته شود. مفهوم وفاق به حرکت ما برای پایان بخشیدن به جنگ خصلت هژمونیک میدهد. یک هژمونی ملی که جنگ را منزوی میسازد.

یک هژمونی ضدجنگ، مبنای حرکت بسوی تاسیس یک اراده ملی دوران پس از جنگ قرار میگیرد، که با استقلال وطن و تاسیس دولت ملی پیوند می یابد.

مفهوم وفاق راه ما را بسوی مهارزدن به خشونت میگذراند؛ مفهوم وفاق جریانهای معطوف به حذف اجتماعی را متوقف

میسازد؛ و در نتیجه مفهوم وفاق راه ما را بسوی خشونت زدایی از میدان سیاسی می‌گشاید؛ نهاد ها و برنامه های سیاسی که مفهوم وفاق را منظور نمیکنند ، نمیتوانند به خشونت زدایی از میدان سیاسی متعهد باشند؛

مفهوم وفاق راه می‌گشاید که ما یک تبیین جدید از یابگاه های تاسیس دموکراسی به پیش بکشیم؛

مفهوم وفاق نشان میدهد که دموکراسی نه معادل م شروطه است؛ ونه بدیل بلاواسطه م شروطه است؛ یکی از این دو هم نیست؛ تمادی بلاواسطه م شروطه ، دموکراسی نیست؛ جامعه مدنی است؛

از طریق مفهوم وفاق، و از طریق تاسیس جامعه مدنی، ما به یکی از اساسی ترین جریانهای یس ازجنگ عبور میکنیم: وفاق راه می‌گشاید که جریان تاسیس جامعه مدنی، به جریان تاسیس نهضت شهروندی فراتر برود؛

وقتی مامی‌گوییم که هدف برنامه بی نهضت روشنفکری افغا-

نستان، تاسیس جامعه مدنی قرار میگیرد؛ به این نتیجه گیری ها نظر داریم .

مفهوم وفاق راه باز میکند که مجموعه م مفهومی وطن- هموطن بار دگر در کانون فکر سیاسی ما قرار گیرند؛ تاسیس دولت قانون بر مبنای جدید استوار شود؛ دولت قانون و جامعه مدنی دوماحور اساسی را بدست میدهند که با اتکابه آنها، جریان یک هزار ساله م بازتولید فرهنگ استبدادی متوقف گردد؛ نهاد های سرکوب کنار زده شوند؛ راه برای تکثرویلورالیزم و گفتگو و مشارکت گشوده شود .

مفهوم وفاق ملی راه باز میکند که ما از زمینه ملی، و از طریق تحکیم زمینه ملی، به زمینه حوزه بی فرا

تربنگریم و وفاق حوزه بی- تمدنی را بمنزله مهمترین چشم اندازنو در برابر نهضت روشنفکری حوزهء ما قرار دهیم؛ یک چشم اندازی که ینجرهء ورود ما به جهان گلوبال قرار میگیرد.

روشنفکری افغانستان باید دریابد که وضع جاری، یک وضع **ششدر** است؛ ویک راه برونرفت ساده و سراسر است و «مکتبی» از ان مکشوف نیست؛ ما باید به این حالت **تخیلی** که چیزهای زیادی را در **وطن مسلم میگیریم**، پایان بخشیم؛ ما باید در یابیم که بنیادهای اولی هرگونه **حرکت سیاسی** در وطن ما درهم ریخته است؛

وضع جاری تنها پیچیده نیست؛ در وضع جاری **کوشش** برای مرتب کردن دوبارهء همه زمینه ها، تنها مدخل و مقدمهء **(مسلم گرفته شدهء)** فعالیتهای سیاسی بعدی نیست، بل از ضروریات اجتناب ناپذیر بیرون رفتن از درهم ریختگی همگانی است؛ ازینجاست که این **کوشش** از مفهوم وفاق میگذرد؛

8

وفاق ویا نفاق: سه نمونه

ما خود را پیوسته **نیروهای سیاسی** معرفی کرده ایم؛ در حالی که ماهیچگاه **یک تاءمل مستقل** در فکری سیاسی تاسیس نکرده ایم؛ و تنبلی های خود را پیوسته با این "دلیل" پوشانیده ایم که «تیوری یکی است؛ وظیفهء ما صرفاً یاد گرفتن است»²⁸؛ پس بدیهی

²⁸ - بسیاری ها حتی هنوز نمیدانند که این واقعاً یک نظر بسیار بی پایه بوده است؛ کمترین حق یقت اینکه خودشان به نقل از منابع ایرانی، "آموزش مترقی" را ترویج می کردند؛ یعنی ایرانی ها مجاز بودند که نظریه پرداز ی بکنند، اما ما مجاز به چنین کاری نبوده ایم!! فقط چند قدم پایانتر از افغانستان، نیروهای چپ در هند، خود یک مکتب **عظیم** و **مستقل** پژوهش در فکر سیاسی تاسیس کرده اند؛ و ازینگونه؛

زندگی نشان داد که **درسیاست**، چشم به دهان دیگران داشتن، فقط شکست ننگین نمی آورد؛ **بارمسولیت سنگین** نیز میآورد؛ تا زمانی ما نتوانیم **افکارمستقل**، ولو کوچک و کم

ترین و اساسی ترین مفاهیم فکر سیاسی ازساحهء توجه ما بیرون مانده اند؛ وعاریت گرفتن مفاهیم «قرضی» ما را در دام وابستگی در عرصهء فکر و اقدام سیاسی کشانیده است؛

درگام نخست ما از سه مفهوم قدرت؛ و اقتدار؛ و دولت؛ تصور روشنی نداشته ایم؛ وبدتراینکه هم اکنون هم بضرب همان تصورات ناروشن سال‌های پیش، میکوشیم پیچ ومهرهء وضع کنونی را بگشاییم؛

در طی قرن بیستم در واقع مهمترین تناقض ما، در عرصهء سیاسی، این بوده است که ما کوشیدیم تبیین اروپایی از مفهوم قدرت و دولت را دنبال کنیم؛ و ما پیوسته ازین حقیقت غافل مانده ایم که مفاهیم قدرت و دولت در شرق را اصلاً نمیتوان بر مبنای مدل اروپایی تبیین کرد؛ و یا نتیجه گرفت؛

تنها دوبار در طی 1000 سال، مفهوم قدرت را ما به زیر سوال بردیم: یکبار در هنگام تاسیس سلطنت ظل الهی؛ و بار دیگر در هنگام مشروطیت؛

چپ افغانستان، ومثلاً حدخا که مدعی شد که «نوع جدیدی از قدرت سیاسی» را مطرح کرده است؛ و مفهوم «دولت دموکراسی ملی» را نشانی داد؛ در کار تبیین ماهیت این نوع جدید قدرت سیاسی عاجز ماند؛ تاءکید اصلی توضیحی حدخا درین زمینه بالای دو مفهوم ملی و دموکراتیک قرار گرفت؛ آنچه اما در تحت این دو مفهوم منظور می‌شد، جریان غفلت ما افغانان از مشروطه را فقط تشدید کرد؛ تبیین حدخا از مفهوم ملی (ضدامپریالیستی)، آگاهی سیاسی ما را از روند ناسیونال در افغانستان بیگانه ساخت؛ و تبیین

حدخا از مفهوم دموکراتیک (ضد فیودالی)، آگاهی سیاسی ماحتی
از "دموکراسی" معمول دران دوره را بیگانه ساخت؛

حدخا شاید حق بجانب بود که بحیث یک حزب سیاسی، تبیین
خاص خود از مفاهیم سیاسی را به پیش بکشد؛ آنچه اما حدخا
دران حق بجانب نبود، این که، حدخا از تبیین پدیدهء قدرت
و دستگاه

حاکم در شرق اسلامی، دچار غفلت سیستماتیک شد؛

این تبیین بود که به بحث و بررسی از پدیدهء سلطنت ظل
الهی می انجامید؛ و این بررسی بود که روشن میساخت حدخا
کدام تحولات ساختاری در عرصهء نظام سیاسی را در پیش
بگیرد؛ کدام تداوم ها و کدام گسست ها را پیگیری کند؛

طوری که معلوم است در کشور ما چنین نه شد؛

این حقیقت تلخ که چپ افغانستان در دوران اقتدار خود، به
جیزی به جز تداوم نهاد سرکوب نه رسانید، مهمترین نشانهء
ناآگاهی چپ از ماهیت دستگاه حاکم در شرق، و مهمترین مظهر
ناآگاهی چپ حتی از ماهیت مشروطه در افغانستان بوده است؛

اینک یکی از مهمترین دلایل ضرورت برگشت ما به مشروطه،
اینست که ما آن نقد از قدرت ظل الهی را که مشروطه آغاز
کرد و ناتمام ماند، باید به اتمام برسانیم؛

فقط ازین طریق می توان نشان داد که مثلاً چگونه میبایست
چرخ باز تولید فرهنگ استبدادی را متوقف ساخت؛ موانع و
معیار های تاسیس دولت قانون در نزد ما کدامها اند؟ برای
تاسیس جامعهء مدنی در افغانستان از کدام راه ها باید رفت؟
و ازینگونه.

الف- نمونهء اسلامیستی:

مفهوم دولت، از مفاهیم **قراءن مجید** نیست؛ پس مفهوم **دولت اسلامی**، یک مفهوم **غیرمنصوص** و بی پایه است؛ **نواندیشان اسلامی**، چون **ع.ک.سروش**، امروز آنچه را تحت عنوان «**دولت اسلامی**» منظور می شود، «**استبداد دینی**» می نامند؛ و از «**جامعه اخلاقی**» و از «**حکومت فرا دینی**»، سخن میگویند؛

با این همه، **تفسیر مشروطه** از مفهوم **دولت (وملت)** یک **تفسیر اسلامی** ماند؛ این یکی از مهمترین منابعی است که چرا **مشروطه** در افغانستان مفهوم **قدرت** رازیر سوال برد، و اما از مفهوم **سلطنت** فراتر نرفت؛

ادعاها درباره «**تاسیس** دولت اسلامی»، از مدعا های اصلی نهضت های اسلامیستی طی 50 سال اخیر در افغانستان بود؛ **تورن اسماعیلخان** گفت:

«حکومتی که درهرات مابوجود آورده ایم، **بهترین نمونه حکومت اسلامی** است»²⁹؛

سیکورسکی (پولندی) که سالها در همین «**جبهه هرات**» بسر برد، نوشت:

«... آنان... در مورد حکومت اسلامی اصلاً **معلوماتی** نداشتند. **حکومت اسلامی** در نزد افراد مختلف، **مفاهیم مختلف** را **احتوا مینمود**...»³⁰

درین احوال «**تنظیمی** ها» بر **قدرت** دست یافتند؛ و گوشه یی از آنچه بروطن گذشت، در کتاب «**جنگ های کابل**»³¹ تصویر شده است؛

²⁹- **حامد علمی**: سفرها و خاطره ها؛

³⁰- **ر. سیکورسکی**: «**خاک اولیاء**»؛ ترجمه ن. احراری؛ ایران 1370؛ ص 375؛

³¹- **سید عبدالقدوس سید**: «**جنگ های کابل**»؛ آلمان 2009؛

از سه شاخهء موءسس نخستین وفاق افغانی (مشران؛ روحانیون؛
وروشنفکران)، هر سه بوسیلهء تنظیمی هادرهم کوبیده شدند؛

- مشران بصورت سیستماتیک نابود ساخته شدند؛

- روشنفکران سلاخی شدند و از خود به برون پرتاب شدند؛

- و اماممترین انقراض، در روحانیت عنعنوی افغانستان ظاهر
شد؛ نه تنها روحانیت افغانستان در وجود تنظیم های
متعدد پارچه پارچه ساخته شد و بوسیلهء یک عامل اصلاً
بیگانه معاوضه شد؛ بلکه دین مردم افغانستان که یکی از
مهمترین منابع همبستگی مردم ما و یکی از مهم ترین
پایگاههای تاسیس وفاق افغانی بود، از مردم دزدیده شد؛ و به
جای اسلام عنعنوی مردم افغانستان، حد اقل سه اسلام تحمیل
شدند:

- اسلام وهابی؛

- اسلام ایرانی؛

- اسلام پاکستانی؛

مشکل این سه اسلام تنها این نیست که بادین مردم

ما بیگانه اند؛ مشکل این سه اسلام اینست که در میان خود
درجنگ اند؛ و آنها این جنگ را به وسیلهء مردم افغانستان
بیش می برند؛ آنها این جنگ را بالای مردم افغانستان تحمیل
کرده اند؛

عدهء پیوسته افزایندهء از سالمترین نیرو های افغانی که
دیروز در زیر چتر های تنظیمی قرار داشتند، ماهیت این
جریان ننگین را درمی یابند، تنظیمی مهارا ترک می کنند؛ و به
جریان همگانی وفاق می پیوندند؛ این عده را کاملاً
بدرستی «روشنفکران دینی» افغانستان می نامیم؛ روشن فکران

دینی افغانستان نه تنها حق مسلم شان است که به جریان همگانی وفاق بپیوندند؛ بل روشنفکران دینی افغانستان این رسالت عظیم را بدوش میکشند که مردم را بسوی ختم جنگ و بیرون رفتن ازین دایره ننگین، ارشاد کنند؛

روشنفکری افغانستان باید بیاموزد، که روشنفکری دینی یک جناح سیاسی در مبارزهء همگانی مردم افغانستان برای بیرون جستن از دایره ننگین جاری است؛ روشنفکری افغان-ستان باید برای جای این جناح، درین مبارزهء همگانی مردم، یک تعریف ارایه کند؛ این تعریف بهرگونه یی که داده شود، از مفهوم وفاق میگذرد؛ مفهوم وفاق، مفهوم کلیدی یک آغاز نو ما میشود؛

ب- نمونهء فدرالیزم

مفاهیم «هویت» و «اقلیت»، از مفاهیمی هستند که بعنوان مفاهیم ضد سیطرهء استعماری در آسیای میانه (بر علیه استعمار روسها و چینایی ها)، بالا کشیده شدند³²؛

افغانستان هیچگاه مستعمره نبوده است؛ یک انتقال سر راست این مفاهیم بر مناسبات داخل کشوری در افغانستان، ن، یک اقدام نسنجیده و از روی تعصب بوده است؛

مفهوم هویت در تحت گلوبالیزم بر مبنای نوین مطرح می گردد؛ که مشکل بتوان گفت که ما افغانان ازین مبانی نوین اطلاع دقیقی نداریم؛

مفهوم ستم ملی که در افغانستان 50 سال اخیر، به تقلید از متون مارکسیستی، مطرح شد؛ یک مفهوم قابل انتقال بر

³² - نک. ا. ام. لاییدوس: «آسیای مرکزی زیر فرمانروایی روسها و چینایی ها»؛ در میانهء آسیا؛ بکوشش محسن مدیر شانه چی؛ تهران 1378؛ صص 3 و 4؛

افغانستان نبوده است³³؛ میشل فوکو نشان داد که مفهوم ستم، از مفاهیم مشروعیت سیاسی است؛ یعنی در فقدان مشروعیت سیاسی، مفهوم ستم را نمیتوان مطرح کرد؛

تنوع قومی و در نتیجه امتزاج قومی در افغانستان از داده های اولی است؛ مناطق صاف تکقومی در افغانستان موجود نیستند؛

اینک به جزدورهء مشروطه (و دورهء امانی) حاکمیتها در افغان-نستان دچار بحران مشروعیت بوده اند؛ در دورهء مشروطه گامهای اساسی در راه متوازن ساختن مناسبات میانقومی در افغانستان برداشته شد؛ این گامها تنها در چارچوب حرکت افغانی در تحت دولت ناسیونال (امانی) قابل تفسیر اند؛

عصیت های قومی که در دورهء بعدی در افغانستان دامن زده شدند؛ تنها یک عکس العمل در برابر عصیت حاکم (در وجود استبداد خانواده گی - یشتونیدی سلالهء نادری) نه بود؛ این عصیت های قومی، عقبگاه در حرکت ناسیونال دورهء امانی داشت؛ که خُرمان از آن، پیوسته بیشتر به آن خصلت آرمانی می بخشید؛

ما غفلت کردیم ازینکه در نظر بگیریم که درین دوره طی یک جریان نیرومند تحریف مفهومی، دستاورد های مفهومی مشروطه از ما دزدیده شدند؛

مفهوم «جوانان بیدار»³⁴ با مفهوم «ویش زلمیان» معاوضه شد؛ بعد مفهوم «جوانان بیدار» در «راست» به مفهوم «جوانان»

³³ - تفسیر ستم ملی به «تفوق طلبی قومی، نژادی، قبیلوی، و منطقی» ، طوری که در مرام دموکراتیک خلق قید شده است، بحث طلب است؛ عصیت های قومی در افغانستان یک محصول قرن بیستمی هستند؛ یعنی بر سراسر تاریخ سرزمین ما قابل تعمیم نیستند؛

³⁴ - مفهوم «جوانان بیدار»، یک محصول صرف فکر افغانی نبود؛ این مفهوم بمنزلهء طلایه دار بیداری ضد استعماری مردمان در سرتاسر جهان مستعمراتی در آغاز (در پانویس ص بعدی) قرن بیستم عنوان شد؛ غفلت از مضمون ضد استعماری مفهوم «جوانان بیدار» ، از علایم نخستین زوال فکر سیاسی مشروطه در میان افغانان بود.

مسلمان» تعدیل شد؛ و در "جی" به مفهوم «سازمان جوانان»
تعدیل شد؛

مفهوم «وطن و هموطن» به چار مفهوم (اساساً نادرست³⁵)
«کلانقومی» تعدیل شد؛

دومفهوم «وطن» و «استقلال وطن»، در آن سو از نهضت مقاومت
افغانستان سلب شدند؛ و به مفهوم «جهاد»، تعدیل شدند؛ و در
اینسو دو مفهوم «وطن» و «استقلال وطن» در نسبت با
مفهوم «انقلاب» فرع قرارداد شده؛ و مفهوم «وطنپرستان» (که
جی افغانستان در طی مبارزات خود با افتخار از
«وطنپرستان تاریخی افغان» یاد میکرد)، بالاخره به گروه
های دفاع خودی در محلات اطلاق شد؛

چپ افغانستان که به تقلید از متون شوروی و چینیایی
«مساءله ملی» را مطرح کرد؛ و در رابطه با «حقوق خلقهای تحت
ستم» از «نمونه درخشان شوروی» سخن گفت؛ و حقیقت اصلی را از
نظر انداخت:

- یکی اینکه هم در شوروی، و هم در چین، مفهوم خلقهای
تحت ستم از موضع تحمیل خشن حاکمیت استعماری آنها بر مناطق
حوزه تمدنی ما (آسیای میانه)، و از موضع درهم شکستن دو
نیروی مهم مقاومت در برابر اشغال روسی (و چینیایی) این
مناطق در آنزمان (یکی دولت مستقل امانی؛ و دیگری پان تورکیزم
که این دومی نیز در تحت حمایت دولت امانی عمل میکرد و
با انقراض دولت امانی دچار انقراض شد)، مطرح شد؛ کاملاً
برعکس هم شوروی سازی و هم چینیایی سازی این مناطق عملی
ساخته شد؛ نسخه مارکسیستی «حل مساءله ملی» بالای
افغانستان قابل انتقال نبود؛

³⁵- درینباره نک. مناسبات میانقومی در افغانستان ازینقلم؛ بزودی نشر میشود؛

- دیگری اینکه هر دو مفهوم هویت و اقلیت در شوروی و چین از موضع اسلامی و از موضع تفسیر اسلامی ازین دو مفهوم مطرح شدند؛ یعنی از هویت اسلامی؛ و از اقلیت اسلامی؛ در مناطق تحت اشغال استعماری سخن گفته شد؛

چپ افغانستان از نظر انداخت که طرح این مفاهیم در افغانستان در قالب مارکسیستی خصلت‌اتحرفی است؛ و روبه عقب، رو به احیای قوم‌گرایی دارد؛ در حالی که نهضت‌های سیاسی حتی آسیای میانه در آغاز قرن 20 در جریان طرح این مفاهیم به نظریات ناسیونال رسیدند³⁶؛ این نظریات، همان نظریات مشروطه بودند؛ چپ افغانستان با غفلت از مشروطه، مبنای درست مفهومی طرح این مفاهیم در افغانستان را ترک کرد؛ و در طرح این مفاهیم به یک تحریف سیستماتیک از برون تن داد؛

«راست» افغانستان، نیز، در طرح این مسایل مبنای اسلامی را که ریشه در مشروطه داشت، ترک کرد؛ و به مبنای اسلام‌بستی عبور کرد؛ و در نتیجه از استقلال افغانستان دچار غفلت شد و به وسیله‌ی برای تطبیق نیات استعماری پاکستان و ایران مبدل شد؛

چپ افغانستان با طرح مفهوم حقوق اساسی مردم افغا- نستان، بدون تردید یک گام مترقی برداشت؛

و اما درین طرح نخست چپ افغانستان در خط پیشکسوتان نهضت مترقی افغانستان گام برداشت؛ غبار و محمودی و آهنگ و دیگران، درین طرح پیشقدم بودند؛ و سپس این مفهوم حقوق

³⁶ - ابونصر قرصاوی ؛ شهاب الدین مرجانی ؛ عبدالقیوم نصیری ؛ اسماعیل غصبرانکسی؛ عبدالروف فطرت؛ و دیگران؛

ع. فطرت نوشت: «تولد مجدد جامعهء مسلمانان نیازمند شناخت تازه ای از اسلام است که در آن رهبری جاهلانه و اطاعت کورکورانه نفی شود»؛ وی نخستین مت فکر بخارا بود که بر عمل سیاسی تاکید کرد؛ و هویت اسلامی را بر اساس مفاهیم «وطن» و «ملت» مطرح کرد؛ / در میانهء آسیا؛ ص 21/

اساسی مردم افغانستان، اساساً از موضع نقد حقوق و امتیازات یکجانبه و من درآوردی خانوادگی خانوادهء حاکم مطرح می شد؛ و معطوف به تاسیس حقوق اساسی مردم مبتنی بر قانون اساسی بود؛ افغانستان در همه اکناف آن در مرحلهء بدوی **Primordial** نگهداشته شده بوده است؛ محرومیت از حقوق اساسی وضعیت اصلی همهء مردم افغانستان بوده است؛ دقیق شویم: طرح حقوق اساسی مردم در مرام دموکراتیک خلق، یک طرح همه شمول و همگانی بود.

و اما از طرح این مسأله تا به عنوان کردن مسایل میانقومی در افغانستان، هنوز فاصله بود؛ چپ افغانستان در غیاب یک بررسی دقیق ازین مسأله یک سری رهنمود های ازپیش پذیرفته شده رانصب العین خود قرارداد و در نتیجه آشکارا دچار لغزش شد؛ این لغزش، برخلاف معروف، تنها منابع «ایدیولوژیک» نداشت؛ این لغزش منابع «تیوریک» هم داشت؛ منبع این لغزش تیوریک یک عبارت مطروحه در مرام دمو-کراتیک خلق

«مبارزه در راه اتحاد و همبستگی تمام ملیت ها و اقوام زحمتکش افغانستان بر اساس تاءمین منافع طبقات محروم؛ و بر اساس اصل مساوات برادرانه؛ مبارزه همه جانبه علیه هرگونه ستم ملی اعم از تفوق طلبی قومی، نژادی، قبیله ای، و منطقوی، و همچنان علیه تمایلات محلی که نفاق ملی بار می آورد»

بوده است؛

درین عبارت یک بند وجود دارد که قرار معلوم منشاء سوء تفاهم های متعدد در فکر سیاسی چپ افغانی بوده است؛ این بند «اصل مساوات برادرانه» است؛

س. کشتمند، که میگوید **سند طرح پیشنهادی ح د خ ا برای قانون اساسی** را وی نوشته است، درین "طرح پیشنهادی" درج کرده است که این بند را چگونه فهمیده است:

«**قانونی ساختن برابری** تمام **ملیت ها** و **اقوام** افغا-
نستان³⁷»

این درج گواهی میدهد که ما حتی تاکنون از تبیین درست این عبارت عاجزمانده ایم؛ و این تنها حیرت انگیز نیست؛ این بسیار و بسیار حیرت انگیز است؛

«**مساوات برادرانه**»، یک **اصل** فلسفی سیاسی است؛ این اصل از نسبت **تبیینی** در میان سه **اُقنوم**³⁸ **آزادی؛ برابری؛ برادری**؛ نتیجه شده است؛ **نسبتِ تبیینی** بدین معنا که این سه اُقنوم فقط **در پیوند بایگدیگر** قابل تبیین هستند؛ و بدین معنا که نمیتوان گفت **کدامیک** ازین سه اُقنوم **مقدم بردیگری** است؛ درین میان هر کدام ازین اصول، پویایی عظیم فکری بر

انگیخته است؛ و ازین جمله اصل **برابری** را متمایز میسازیم که **در پیوندهای آن با هردو اصل بعدی** بیشتر بحث شده است؛ بخصوص پس از **توکویل** محرز شد که منظور از برابری، قبل از همه عبارت از **برابری فرد** در مقابل **قانون** است؛ **توکویل** سپس استدلال کرده **اصل برابری** مبنای حرکت **بسوی آزادی** است؛ در نظریهء سیاسی در قرن بیستم مفهوم برابری مبنای حرکت **بسوی عدالت** قرار داده شد³⁹؛

³⁷ - س. کشتمند: «یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی»؛ چاپ انگلستان؛ 2002؛ ص 271؛

³⁸ - «سه اُقنوم» آوردیم؛ تاروشن شده باشد که **فکر مدرن** درین سه اصل، اساساً سه اُقنوم **فلوطینی** را بازآفرینی کرده است؛ سه اصل آزادی؛ برابری؛ برادری؛ سه اصل منصوص هستند؛ و در هر سه کتاب مقدس ادیان ابراهیمی میتوان ریشه های آنها را نشان داد؛

³⁹ - راولز و هایک و دیگران؛

و اما پذیرفتن اصل برابری (**درمقابل قانون**)، بمعنای نادیده گرفتن (سایر) **نابرابری ها** نمیتوانست بود؛ پس کوشش شد که برابری های **بعدی و دومی** جستجو شوند؛ این برابری های دومی، در **برابری در مشترکات** جستجو شد؛ یعنی سایر **نابرابری ها در یک برابری نوع جدید**، معادله شدند؛ این **برابری دومی**، عبارت از **برابری در برادری** بود؛ مطابق به همه مولفین، مثلاً اندرسن⁴⁰، این **برابری در برادری**، **اصل موسس ناسیون (ملت) قرار داده شد؛**

در همینجا تذکر میدهم که اصل **برادر بزرگ** که در آغاز قرن 20 در افغانستان مطرح شد؛ از **اصول تاسیسی ناسیون** در آنزمان در اروپا بود؛ این درست است که در اروپا بعداً ازین اصل فراتر رفته شد؛ و اما روشنفکری افغانستان، و خاصتاً چپ افغانستان در طی قرن بیستم ازین پیشرفت بی اطلاع ماند؛ و نتوانست مفاهیم متبادل به پیش بکشد؛ چپ افغانستان نه تنها نتوانست **مفهوم شهروندی** را بجای **مفهوم برادر بزرگ** به پیش بکشد؛ بلکه خود در یک **قومیگری لجام گسیخته** "عقب" نشست؛

ازین فشرده دو نتیجه بیرون میشوند:

1/ **برابری در برابر قانون**، به **آدرس فرد** مطرح شده است؛ این اصل، ناظر بر شرایط یک کشور چندین قومی، به یکی از مهمترین رویکردها هدایت میکند که از نظر ما پنهان مانده است: راه فراتر رفتن از **گروه بندی های خویشاوندی** (از جمله **قومی**) عبارتست از **تاسیس حقوق فردی**؛ و اما برای نیل به این وضعیت ضرورت دارد که مفهوم **انسان افغان** مبنای حرکت قرار داده شود.

⁴⁰ -Anderson: Die Entdeckung der Nation;

قانون و فرد، دومیوناد تاسیسی منظومه مفهومی دولت- ناسیون هستند؛ مونا دولوژی دولت - ناسیون را نمی توان به ماقبل آن، ومثلاًبه اقوام صادر کرد؛ تقاضای برابری درباره حق کار بست زبان مادری را نمی توان «قانونی ساختن برابری ملیتها⁴¹ و اقوام» نامید؛

2/ اصل «مساوات برادرانه» مطروحه در مرام دموکرا- تیک خلق یک اصل دقیق بوده است؛ و اما معنای این اصل این نبود که حدخا میخواستہ اقوام رادر کنار هم "قطارک بنشانند"؛ این اصل بیان می کرد که توجه اساسی "حدخا" باید به استقامت تاسیس ناسیون / و دولت- ناسیون/ در افغانستان قرار داده می شد؛ مهمترین نتیجه گیری تیوریک ازین اصل، در شرایط تنوع گسترده قومی در افغانستان ، فقط می توانست عبارت باشد ازینکه حدخا پیگیرانه موضع ترویج نهضت شهروندی در افغانستان را اتخاذ میکرد؛

طوریکه میدانیم در کشور ما چنین نه شد؛

حدخا، بنابر سوء غرض یکعده، به سوی بر پا ساختن نهاد های قومی منحرف ساخته شد:

تقاضای مرامی حقوق اساسی برای همه مردمان افغا- نستان، که یک تقاضای مترقی بود، در تحت حاکمیت حدخا به یک حرکت عظیم عقبگرایانه و ارتجاعی انجامید: حدخا برخلاف نص مرامی خود «اصل مساوات برادرانه» راترک گفت؛ برخلاف نص مرامی خود که ناسیونالیزم قومی، و سکتاریزم محلی را اکیداً رد میکرد؛ به مواضع قومی و محلی کشانیده شد؛ حدخا و

⁴¹- تایر و دیگران نشان دادند که مفهوم شوروی ملیت، یک مفهوم نادرست است؛ در تحت مفهوم ملیت، یک مرحله عبوری در میان قوم و ملت منظور میشد؛ (درپانویس ص بعدی) واما در میان قوم و ملت یک امکان عبور و انتقال برقرار نیست؛ نظام های خویشاوندی قبیلہ و قوم واقعیت های اجتماعی هستند که بطور تاریخی و تدریجی تاسیس شده اند؛ ملت یک واقعیت اجتماعی نیست؛ ملت یک نظام مفهومی است؛ که بر مبنای مدرن بنا میشود؛

حاکمیت حدخا، بر خلاف نص مرامی خود، به یکی از محورهای تاسیس «نفاق ملی» در افغانستان مبدل شدند؛

این یک حرکت عظیم ارتجاعی بود، زیرا حدخا درین راه نه تنها مفاهیم برنامه‌ی «اتحاد» و «همبستگی» میان مردمان افغانستان، را قربانی کرد؛ بلکه مفهوم پایه‌ی مرام خود، مفهوم «زحمتکشان» را هم قربانی کرد؛ و در زیر دهل و دنگ قومگرایی بالاخره به عقد ازدواج همان نیروهای درآمد که 40 سال تمام آنان را «ارتجاع سیاه» و «ضدانقلاب» نامید؛ و از بابت مقابله با آنان، ویرانی وطن و قربانی ساختن مردم / زحمتکشان را «توجیه انقلابی» کرد!!

حدخا در میدان اقدام، به یک نیروی ارتجاعی مبدل ساخته شد؛

بلی!!! یک گام عملی، بهتر از یک هزار برنامه است!!

مفهوم فدرالیسم از مفاهیم مرامی حدخا نیست؛ حدخا در مرام خود به رابطه در میان تنوع فرهنگی در کشور و تشکیلات اساسی مملکت اشاره کرد؛ در قانون اساسی سال 1366 حتی یک گام فراتر گذاشت: «دولت زمینه‌آیجاد واحد های اداری را بر مبنای خصوصیات ملی به تدریج مهیا میسازد»؛ و اما هنوز مفهوم فدرالیسم را مطرح نکرد؛ از نخستین اسناد مرامی حدخا؛ تا آخرین اسناد حزب وطن این مفهوم تدریج مصرانه برجا ماند؛

تکرار می کنیم: در دوره حاکمیت حدخا؛ و سپس در دوره حاکمیت حزب وطن، مفهوم فدرالیسم مطرح نه شد؛

حتی کمترین دلایل نیز موجود نیستند که امروز وهم اکنون شرایط برای طرح این مفهوم (از جانب چپ) فراهم شده باشد؛ مگر نیاتی از بیرون؛ موضع چپ موضع ناسیونال باقی میماند.

پارچه پارچه سازی افغانستان را 150 سال پیش انگلیس ها توصیه کردند؛ انگلیس که همه ستراتیژی های خود را از نگاه دست نرفتنی ساختن هند طرح میکرد، دریافت که ازبیشتر از 2000 سال، یکی از گرایش های مهم در حوزه ما این است که افغانان بسوی هند هجوم برده اند؛ حداقل از زمان مدنیت هندوسکایی به بعد میتوان این گرایش و آمیزش تکرار شونده را در تاریخ حوزه ما نشان داد؛ ازین رو بود که انگریز سیستان و بلوچستان و پشتونستان را در میان خطوط سرحدی مختلف تجزیه کرد؛

امریکا که «جهاد افغانستان» را مدخل فتوحات در «اویرو-آزبان» ساخت، از نظر انداخت که این "جهاد"، یک نیروی خفته را بیدار می سازد که مهار ناپذیر است؛ و بارنت روبین امریکایی که در سال 1995 تحت عنوان **پارچه پارچه شدن افغانستان**⁴² یک کتاب نوشت؛ از نظر انداخت که منافع کنونی امریکا در حوزه ما، دیدگاه دوره استعماری درباره این حوزه را عدول میکند؛ اینک 15 سال پس از آن معلوم می شود که جریانات نیرومند اقتصادی، برعکس افغانستان را بسوی همگرایی حرکت میدهد؛

برخیها در افغانستان همین مفکوره ها را بعاریت گرفتند؛ و «داخلی» ساختند؛ و مفکوره فدرالی ساختن افغانستان را پیش کشیده اند؛

کنراد شیتتر در کتاب عظیم خود، نظریه فدرالی ساختن برای افغانستان را رد میکند، و مینویسد که چنین اقدامی در افغانستان فقط به یک **Ethno-federalismus** میانجامد⁴³؛

⁴² -Barnett Rubin: „ The Fragmentation of afghanistan“, State Formation and –Collapse in the International System; 1995; US;

⁴³ -Conrad Schetter : “Ethnizität und ethnische Konflikte in Afghanistan“; 2003; BRD; p586;

نظریه تقسیم افغانستان، به شمال و جنوب؛ و نظریه تقسیم افغانستان به جزایر قومی؛ اصلاً محصول رقابت های شرق-غرب در افغانستان هستند؛ در دهه 1980 غربیها که در افغانستان مصروف رقابت با شورویها بودند، دو مفکوره غربی یعنی Balkanisation و Lebanisation افغانستان را به پیش کشیدند؛

در لیبانیزاسیون آنها فرض میکردند که شمال افغانستان به شورویها واگذار شود؛ و جنوب افغانستان در تحت تسلط ایشان قرار داده شود (مانند کوریا)؛ این مفکوره در شوروی هم طرفدارانی داشت و گورباچف در سال 1987 این مفکوره را با دکتور حسن شرق مطرح کرده بود⁴⁴؛

در بalkanisation، آنها فرض میکردند که افغانستان را به جزایر قومی تقسیم کنند؛ در دهه 80، هم امریکایی ها (و پاکستانیها، و ایرانیها) و هم شورویها و بعد روسها برای عملی ساختن این مفکوره، خصوصتهای قومی و مذهبی در افغانستان را دامن زدند تا جنگ مسبقی در میان دو ابر قدرت در افغانستان را به جنگ قومی در میان خود افغانها مبدل کرده باشند؛

همین اکنون هم نظریه تجزیه افغانستان در امریکا طرفدارانی دارد؛ اینکه این فکر را امروز و اکنون غرب مطرح میکند، دلیل اصلی آن ایجاد موانع در راه امکان تاسیس یک اراده ملی در افغانستان بر علیه حضور نیرو های خارجی و یایگاه های شان در افغانستان است؛

گروههای سیاسی و اشخاصی از افغانستان که مفکوره های فدرالیسم را شایع میسازند؛ در واقع تبلیغاتچی های "دیرآمده" همین مفکوره ها هستند؛ یعنی مدعاهای شان

⁴⁴ - دکتور حسن شرق: «کریاس پوشان برهنه پا»

محصول تفکر مستقل سیاسی نیست، بلکه محصول «انتقالات» اندیشه ها، و محصول «معاملات» سیاسی است؛

ادعاها برای فدرالی ساختن افغانستان یک راه حل برای بحران افغانستان نیست؛ بلکه ادامه بحران معاصر ماست؛

فدرالیخواهی یک نتیجه گیری سرچپه از اوضاع کنونی افغانستان است؛ فدرالیخواهی این غلط فهمی را تقویت میکند که گویا جنگ افغانستان، کدام جنگ میان قومی باشد؛ مضمون اصلی «فدرالیخواهی کنونی»، این است که وابستگی ما افغانها در عرصه فکر و اقدام سیاسی هنوز ادامه بیابد؛ در همینجا تذکر میدهم که خود فکر فدرالیزم کدام چیز مذموم و یا نادرست نیست؛ اما در طرح کنونی این فکر در نزد ما، از دو چیز غفلت می شود:

یکی اینکه مفکوره فدرالیزم، از مفاهیم یک دولت ملی nation-state است؛ و در شرایط حضور یک دولت ملی، و بحیث یکی از اشکال تاسیس دولت ملی مطرح می شود؛ و نه در شرایط فقدان یک دولت ملی؛ و فقدان گرایش به تاسیس یک دولت ملی؛

در غیاب یک دولت ملی، طرح فدرالیزم، به تجزیه گرایش به تاسیس اراده ملی می انجامد. در احوال کنونی که مردم افغانستان از زیر بار یک جنگ طولانی باید قامت راست کنند؛ این مفکوره، نادرست، و مردم-دشمنانه است؛

دیگری اینکه مفکوره فدرالیزم، از مقوله قیچی انداختن در دستگاه دولت نیست؛ از مقوله "تفکیک قوا"، از مقوله غیر متمرکز ساختن قدرت، است؛ فکر فدرالیزم اصلاً به معنای تاسیس تکثر نهادی است که مشارکت را نهادینه ساخته بتواند؛

و اما این تکثر نهادی، و به تبع آن مفهوم مشارکت، در شرق اسلامی اساساً مفقود است؛ ساختار دستگاه قدرت در شرق اسلامی (سلطنت ظل الهی) یک ساختار تکنهادی است؛ این

ساختار به تقلید از نظام قبیله تاسیس شده است؛ و عملکرد اصلی آن نیز حذف و سرکوب است؛

خاصتاً در شرایط شرق اسلامی، فکرفدرالیزم دقیقاً به پیروی از رفع خصلت قبیله‌ی - قومی از قدرت میتواند تحقق بیابد؛ خاصتاً در شرایط شرق اسلامی، مسئله تنوع قومی، بمنزله یک مسئله جامعه مدنی مطرح میشود، و نه بمنزله یک مسئله دستگاه قدرت؛ فقط پس از تاسیس تکثر نهادی و پس از تاسیس شرایط امکان مشارکت که جامعه مدنی پایه اصلی تاسیسی آن قرار میگیرد، و بنابراین در چارچوب یک دولت ملی بطورکل است که میتوان از فدرالیزم نیز سخن گفت؛

حدخا 15 سال وقت داشت که در مقابل خصلت تکنه‌ادی این نظام، تکثر نهادی تاسیس کند؛ نهاد های مشارکت و گفتگو تاسیس کند؛ اما این کار را نکرد؛ و برعکس خودش به انحصار قدرت پرداخت؛

حدخا 15 سال وقت داشت که در مقابل عملکرد حذف و سرکوب، عملکرد مدنی را تاسیس کند؛ اما این کار را نکرد؛ و برعکس خودش خشن ترین شکل سرکوب را تکرار کرد؛

حدخا 15 سال وقت داشت که در مقابل یک نظام خصلتاً قومی - قبیله بی، قومیت زدایی از دولت را انکشاف بخشد و بسوی دولت ناسیونال حرکت کند؛ اما این کار را نکرد؛ و برعکس خودش در قومگرایی مستغرق شد که در واقع مشکل یک هزار ساله ما است؛ و اینک بحیث "گل سرسبد" با «افتخار» به فدرالیزم هم چسبیده است!!

چپ افغانستان در همه زمینه ها، ساختار ظل الهی را فقط
تکرار کرد؛

یک حزب که نه تنها نمیدانست که ماهیت دستگاه قدرت در شرق اسلامی اساساً چی هست؛ بلکه حتی معنای اصول مرامی خود را نمیدانست؛ و نمیتوانست و یا اصلاً قصد نداشت که به اصول مرامی خود پابند بماند؛ چرا باید قدرت را "جرمیکرد"؟؟ مگر "گیرکان" بود⁴⁵؟

ج- «اتحادیه نیروهای چپ و دموکراتیک»

⁴⁵ - د. پنجشیری میگوید که کودتا بالای حزب تحمیل شد؛ س. کشتمند میگوید که پرچمیها کودتا نکردند؛ کودتا را خلقیها کردند؛ این سخنان دقیق نیستند؛ حدخا، درهر دو جناح، با شتاب برای کودتای نظامی آماده ساخته میشد؛ این آمادگی اساساً از نوع رقابت سیاسی بود؛ قیام های تنظیمی پس از سال 1973 نه تنها برای داوود، بلکه برای نیرو های سیاسی طیف های مختلف یک هشدار شدید بود؛ ماوویستها و ستمیها در سال 1974 در اجلاس سالنگ سوال اشغال قدرت از طریق قیام مسلحانه را مطرح کردند؛ فقط یکسال پس از آن در سال 1975 ح. امین اعلام کرد که خلقیها آماده هستند قدرت را از طریق نظامی اشغال کنند؛ تناقضات بین المللی که در افغانستان کانونی میشدند، به این اقدامات دامن زدند.

پس مشکل درینجا نیست؛

مشکل در جای دیگر است:

حدخا نتوانست بدقت درن نظر گیرد، که تحول در نظام سیاسی در افغانستان از سلطنت به جمهوری، یک تحول عظیم تاریخی است؛ نه داود، بلکه خود این تحول، در برابر نهاد یکهزار ساله سلطنت، باید تحکیم بخشیده میشد و نهادینه میشد؛ خود تحول جمهوری، و طوریکه مرحوم محمد داوود میگفت «انقلاب جمهوری»، می بایست نه تنها اساس همه سنجش های سیاسی قرار میگرفت، بلکه باید اساس همه سنجش های سیاسی را دگرگون میساخت؛ یعنی چپ افغانستان باید خود را از نگاه تحول جمهوری، از نو برآورد و تعریف میکرد؛ چپ افغانستان در شرایط جمهوری نمیتوانست همان چپ "دهه دموکراسی" باشد؛ و یا باقی بماند؛ روشن فکری افغانستان باید در راه تاسیس یک هژمونی پیروزمند برای نظام جمهوری همیار میشد؛ نه تنها حدخا، بلکه هیچکدام از نیروهای سیاسی در افغانستان این کار را نکردند؛ آنان درین فکر شدند که چرخ را که داوود بکار انداخته بود، برای خود بکار بیاندازند؛ حدخا نیز نه خود را از نظر جمهوری، بلکه جمهوری را از نظر خود برآورد کرد؛ و همین خود محوری بود که راه را باز کرد برای این خیط خشن که حدخا میتواند قدرت را بدست گیرد؛ و حدخا قدرت را "بدست گرفت"، تا آنرا به بدترین شکل ممکن "از دست بگذارد"!!!؛

ازینجاست که از مسایل اساسی آینده، یکی این قرار میگیرد که ه به دستگاه قدرت باید یک ساختاری داد، که هیچ جانبی نتواند آنرا بطوریکه جانبه در انحصار گیرد؛ و علیه دیگران بکار گیرد؛

عنوان اصلی این "اتحادیه" بسیار طولانی است: «اتحادیه نیروهای چپ و دموکراتیک و ملی و مترقی»؛

در رابطه با این "اتحادیه" چند ملاحظه اصلی:

نخست از همه اینکه وضعیت و مبانی تاسیسی این اتحادیه چیست؟؟ ما این وضعیت و این مبانی را از چی نتیجه گرفته ایم؟؟ از احوال کنونی روشنفکری افغانستان؟؟ و یا از «وضعیت روشنفکری افغانستان»؟؟

معیارهای مشابهت و تمایز در میان این نیروها چیست؟؟ آیا ما واقعاً یک طیف چنین وسیعی از نیروها در افغانستان داریم؟؟ کدام نیروها در افغانستان چپ هستند؟؟ تمایز در میان چپ و دموکراتیک و مترقی چیست؟ مصداق های این مفاهیم در وطن ما کدام نیروها هستند؟؟ منظور ما از راست چیست؟

نخستین مفهومی که درین رابطه مطرح شده است، مفهوم «الترناتیف دموکراتیک» است؛

درین مفهوم از دو غمض بسیار عمیق غفلت شده است:

نخست این مفهوم، که از فرهنگ سیاسی غربی بعاریت گرفته شده است، "دموکراسی" را مسلم میگیرد؛ مشکل تنها درین نیست که در واقعیت ما دموکراسی غایب است؛ و این مفهوم موانع تاسیسی دموکراسی در افغانستان را اصلاً منظور نمی کند؛ مشکل درینست که نیروهای خودشان خود را دموکرات میدانند، درغیاب دموکراسی در واقعیت؛

یک الترناتیف دموکراتیک، درغیاب دموکراسی، فقط مقابله رانهادینه میسازد؛ و اما این مقابله درست همان چیزی است که ما ضرورت داریم با تدارک همه وسایل از آن فراتر برویم؛

در مفهوم الترناتیف دموکراتیک، چپ افغانستان خود را مسلم میگیرد، تا بخود بازگردد؛ این مفهوم یک دور باطل است؛

سیس این مفهوم یک مفهوم بسته است، نه یک مفهوم باز؛ یعنی این مفهوم یکعده رامستثنی میسازد؛ اینک صرفنظر از طبیعت نیرو هایی که مستثنی ساخته میشوند؛ درین مفهوم در نظر گرفته نمیشود که خود مستثنی سازی، یک جریان غیر دموکراتیک، یک جریان ضد دموکراتیک، یک جریان توتا- لیتار است؛

برای تاسیس یک جریانی که منطبق با شرایط ما، بمعنای شرایط بیرونرفت از جنگ و شرایط پس از جنگ، رخ به دموکراسی گشوده بتواند، باید یک مفهوم باز را اساس قرار داد؛ این مفهوم، مفهوم وافق است.

دومین مفهومی که درین رابطه مطرح شده است، مفهوم «سازمان سرتاسری» است؛

درین مفهوم از دو غمض بسیار عمیق غفلت شده است:

نخست اینکه ما سازمان سرتاسری را از موضع «ترکیبی» و انباشتی مطرح میکنیم؛ بنظر ما آمده است که سرتاسری یعنی اینکه یک چار دیوار هر قدر وسیعتر آباد کنیم که هر چه "نیرو"، از هر سنخ و سیخ که پیدا شود، در آن جاگیر شده بتواند؛

اینک اگرما درین "تجربهء پارچه بافی"، «بی تجربهء مورچه پُف» برآمدیم؛ این ازین باعث نیست که تلاش زیاد نکردیم؛ این از باعثی است که در چنین یک سازمان سرتاسری، «سازمان» های هم اکنون موجود، بدون اینکه موجبء حضوری شان واضح شده باشد؛ در وضعیت کنونی شان ابقاء میشوند؛

این تعدد طولانی سازمانها چیست؟؟ "هویت سازمانی" این سازمانها چیست؟؟

سازمانهای قبلی براساس اصل:

«قبلهء من، رهبر است؛ رهبر من، بهتر است»

تاسیس شدند؛ و این دقیقاً یکی از فراافگنی های روحیهء قبیلوی در میان مابوده است. اصل «وفاداری به رهبری» و اصل «جانفدایی» که در سازمانها ترویج کردیم، اساساً اصول ظل الهی هستند؛ سازمان های قبلی نهادها و نمادهای قبیلوی بودند.

وسازمان های "جدید" براساس اصل منافع گروهکی آباد شده اند؛ اینها «گروه های همسود» هستند؛

این سرها را نمیتوان در کدام «سرتاسر»، سربسر ساخت؛ صد بار بسازی، پس می لمبد؛

اگر میگوی نه، باز هم در تجربه پُف کن!! هرچه برما رفته است؛ همین خو هست که پُفِ ما، برباد نرفته است!!

سیس اینکه این مفهوم، راه را برای طرح سوال اصلی می

بندد: سوال اصلی ما این نیست که این سازمان، با آن سازمان یکجا شود و یا نه شود؛ سوال اصلی ما اینست که آن مسقط الرءس اصلی که هم سازمانها ازان جدا افتاده اند، کدام است؟؟ و چگونه میتوان با آن دوباره متصل شد؟؟

ازینجاست که خصلت سرتاسری، بمعادل خصلت ناسیونال مطرح میشود؛

- پس قومیگری و پارچه گرایی که بالای حدخا مسلط ساخته شد؛ و برای درهم شکستن حزب وطن مورد استفاده قرار داده شد؛ یک گرایش ضدسرتاسری، و انجرافی بوده است؛ تا ما

قومیگری، و پارچه گرایی، در همه مظاهر آنرا طرد نکرده ایم، اصلاً مُستعد به بالا برآمدن به خصوصیت سرتاسری نیستیم؛ این را باید همه بروشنی بدانند؛

- در شرایط کنونی تاسیس یک سازمان سرتاسری، فقط از موضع طرح سوال های اساسی میتواند متصور گردد، که افغانان امروز با آن مواجه هستند؛

پس ما باید از وضعیت روشنفکری افغانستان؛ بلحاظ فلسفی سیاسی؛ یک تعریف نو ارائه کرده بتوانیم؛ تا پس از آن یک منظومهء فکری نو تاسیس بتوانیم؛

نیازی به توضیح ندارد که امروز نهادها (و سازمان های متعدد) قومی در افغانستان بوجود آمده اند؛ ماباین سازمانها در همه سطوح رابطه برقرار میکنیم؛ و اما موضع ما در برابر این سازمانها، موضع ناسیونال باقی میماند: هدف سیاسی ما مبارزه برای تاسیس دولت ناسیونال در افغانستان است.

اینچنینست که روشنفکری امروز افغانستان، از تکرار گذشته، از تکرار فاجعه، فراتر میرود؛ و وفاق را بر نفاق ترجیح می دهد: وفاق مفهوم یارادیمی نو ما میشود.

پایان قسمت دوم